

بررسی دلایل شباهت و تفاوت در روایت داستانهای شاهنامه و تاریخ بلعمی*

چکیده

شاهنامه فردوسی و تاریخ بلعمی دو اثر مهم و برجسته فرهنگ ایرانی‌اند که نه تنها در زمانی نزدیک به هم به نگارش درآمده‌اند بلکه از درونمایه‌های یکسانی نیز برخوردارند. این دو اثر در بردارنده سرگذشت ایران از آغاز آفرینش تا دوره نگارش اثر هستند.

تحقیقات اخیر محققان نشان داده است که منابع و مأخذ به کار گرفته شده از سوی فردوسی و بلعمی با یکدیگر تفاوت‌هایی داشته است؛ فردوسی در به نظم کشیدن شاهنامه علاوه بر روایات شفاهی، از شاهنامه منثور ابومنصوری نیز استفاده کرده بود؛ در صورتی که منابع اصلی بلعمی، گذشته از تاریخ طبری، شاهنامه منثور ابوالموید بلخی بوده است. با وجود این تفاوت در منابع، مطالعه و بررسی شخصیت‌های مشترک در دو اثر نشان می‌دهد که شباهت‌ها بسیار بیشتر از تفاوت‌هاست. علت شباهت‌های موجود میان شخصیت‌های این دو اثر را می‌توان از یکسو به دلیل نشأت گرفتن این دو اثر از سنت‌های داستانی مشترک حماسی-اسطوره‌ای ایران و از سوی دیگر به دلیل امانتداری دو مؤلف در نقل منابع مربوط دانست که آن خود ناشی از اعتقاد به تاریخ واقعی بودن این روایت‌ها نزد آنان و در کل نزد ایرانیان بود؛ به طوری که دخل و تصرف در این روایت‌ها در نظرشان امری ناپسندیده تلقی می‌گردید. همچنین برای تفاوت‌های موجود نیز می‌توان دلایلی بر شمرده مانند: تفاوت در منابع و مأخذ؛ تفاوت در روش کار دو مؤلف؛ اقتضای شاعری فردوسی؛ دخالت دادن باورهای مذهبی فردوسی در بیان برخی از روایت‌ها و رویکرد متفاوت دو مؤلف در روش عقلانی‌سازی روایت‌ها.

کلید واژه‌ها: شاهنامه فردوسی، تاریخ بلعمی، خرد گرایی، تباین مذهبی، شاهنامه‌های منثور.

درآمد

شاهنامه فردوسی و تاریخ بلعمی دو اثر ارزشمند تاریخ و فرهنگ ایران هستند که سرگذشت ایران را از آغازین روزهای آفرینش تا زمان مؤلفان آنها در برمی گیرند. یکسانی درونمایه‌ها سبب گردیده است تا خوانندگان این دو اثر، که در روزگاری نزدیک به هم نیز نگارش و سروده شده‌اند شباهتها و تفاوت‌های موجود در آنها را در کنار هم قرار داده، به مقایسه آنها پرداخته و در پی یافتن دلایلی قانع کننده برای این شباهتها و تفاوتها باشند. برای پی بردن به دلایل این امر باید تحقیق را از منابع و مآخذ این دو اثر آغاز کرد.

منابع و مآخذ شاهنامه

بحث پیرامون منابع و مآخذ فردوسی در به نظم کشیدن شاهنامه، یکی از دشواریهای مباحث شاهنامه‌پژوهی است؛ چنانکه دکتر زرین کوب وارد شدن در چنین پژوهشهایی را امری بی سرانجام و بیهوده دانسته، محققان را از این آکار برحذر داشته و گفته‌اند: «باید از بحث درباره تاریخ آغاز و انجام شاهنامه و مآخذ یا مآخذ شاهنامه و یا اینکه فردوسی تا چه حد به یک یا همه آنها مقید مانده است، صرف نظر کرد؛ چون جز تشنگی و تردید حاصلی به دست نمی آید» (زرین کوب، ۱۳۸۱: ۵۵). با این حال و با وجود آگاهی از دشواری این کار بسیاری از شاهنامه‌پژوهان تحقیقات گسترده‌ای را در این زمینه انجام داده‌اند؛ خلاصه این پژوهشها نشان می‌دهد که منبع اساسی و اصلی کار فردوسی، شاهنامه منثوری بوده که به امر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق تألیف شده و در سال ۳۴۶ پایان یافته است. فردوسی این کتاب را به قول خود از طریق دوستی عزیز به دست آورده بود. این دوست مهربان، منصور بن محمد معروف به امیرک منصور پسر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق بود که در قیامی در سال ۳۷۷ در نیشابور اسیر گردید و به بخارا برده شد و در ۳۸۷ در زندان گردیز به دستور سبکتگین کشته شد (ریاحی، ۱۳۷۲: ۹۲-۹۳). اما این کتاب تنها منبع فردوسی نبوده و او از منابعی دیگر نیز برای نظم اثر خود استفاده کرده است. چنانکه دکتر ذبیح الله صفا علاوه بر شاهنامه منثور ابومنصوری از داستانهای منفرد دیگری مانند: داستان رزم بیژن و گرازان، بیژن و منیژه، رستم و اکوان دیو، رستم و سهراب و... نام می‌برد که فردوسی آنها را در متن شاهنامه خود گنجانده است. او همچنین مآخذ دیگر شاهنامه را/ اسکندرنامه و کتاب/ اخبار رستم می‌داند که در آغاز داستان کشتن رستم آن را به آزادسرو نامی نسبت داده است (صفا، ۱۳۷۹: ۲۰۴-۲۰۶).

همچنین محمد امین ریاحی، با اشاره به سه بخش شاهنامه (بخش اساطیری، بخش پهلوانی یا حماسی و بخش تاریخی) بخش اساطیری و پهلوانی را آمیخته‌ای از منابع زیر و شاهنامه ابومنصوری می‌داند:

۱. خاطرات مشترک آریاییها (ایرانیان و هندوان) در مناطق شمالی پیش از مهاجرت آنان به ایران و هند؛
۲. یادمانده‌هایی از فرمانروایان آریایی در شرق ایران در نخستین اعصار استقرار آریاییها در این نواحی؛
۳. آداب و رسوم و معتقدات ناشی از طبیعت سرزمین از بومیان این سرزمین پیش از رسیدن آریاییها؛
۴. تاریخ از یاد رفته پادشاهان اشکانی که به صورت پهلوانان کیانی ظاهر شده‌اند (ریاحی، ۱۳۷۲: ۴۵-۴۶).

سجاد آیدنلو نیز در مقاله‌ای به بررسی این موضوع پرداخته و ضمن استناد به متن شاهنامه به این اصل که مأخذ بنیادین فردوسی، شاهنامه منثور ابومنصوری بوده است اشاره کرده و با طرح این سؤال که آیا این متن منثور، یگانه مأخذ فردوسی در کار نظم شاهنامه بود، یا نه، به بیان نظرات اندیشمندان و شاهنامه‌شناسان داخلی و خارجی پرداخته است. برخی افراد مانند «امید سالار» و «ابوالفضل خطیبی» تنها منبع فردوسی را فقط شاهنامه ابومنصوری دانسته‌اند و بعضی مانند «خالقی مطلق»، «زرین کوب»، «ریاحی» و «کریستن سن» و... موضوع بهره‌گیری فردوسی از منابع متعدد را پذیرفته‌اند. نویسنده مقاله برای رسیدن به پاسخی صحیح با در نظر گرفتن سال تولد فردوسی و سال شروع نظم شاهنامه که در چهل سالگی فردوسی بوده است، با استناد به متن شاهنامه که اشاره به شاعر بودن فردوسی در دوران جوانی دارد و چند دلیل دیگر از جمله اینکه فردوسی دهقان زاده بوده است و دیگر آنکه او در شهری که محیط حماسه پرور داشته و پذیرای داستانهای حماسی بوده است، زندگی می‌کرده، این فرض را که شاعر توانایی مانند فردوسی، تا چهل سالگی که معمولاً بهترین زمان برای تکوین و تکمیل پایه‌های اندیشگی انسان است، اثری از هیجانات خویش آشکار نکرده و به یکباره آن هم پس از کشته شدن دقیقی در پی اتمام کار او برآمده باشد، نامحتمل و نادرست می‌شمارد.

نویسنده در ادامه به عقیده برخی محققان مبنی بر تعلق داستان «بیژن و منیژه» به دوران جوانی شاعر اشاره می‌نماید و با طرح مسأله تدوینهای شاهنامه (و اشاره به سال تدوینها) چنین می‌گوید که فردوسی طی چهارده سال به تدوین اول شاهنامه (نظم مطالب شاهنامه ابومنصوری) مشغول بوده و پس از اتمام آن به تدوین دوم شاهنامه پرداخته که با توجه به زمان ۱۶ ساله یا بیشتر، داستانهایی را که قبل از

سال ۳۷۰ به نظم درآورده، در ساختار اصلی منظومه گنجانده و حتی شاید روایاتی از منابع دیگر نیز سروده و بر متن افزوده است؛ زیرا منطقی نمی‌توان گفت که فردوسی در این ۱۶ سال یا بیشتر فقط به بررسی و اصلاح محتوای تدوین نخست و اضافه کردن داستانهای قبل و چند ده بیت ستایش و دیباچه و وصف حال... مشغول بوده است. این خود دلیل بر آن است که فردوسی به جز شاهنامه ابومنصوری، از منبع یا منابع دیگری استفاده کرده است. نویسنده مقاله با استناد به داستانهای رستم در شاهنامه و بودن یا نبودن آنها در شاهنامه ابومنصوری و سیمای دوگانه اسکندر در شاهنامه فردوسی و طرح موضوع «اشکانیان» و مقایسه آنها در آثار دیگر عربی و فارسی به این نتیجه می‌رسد که شاهنامه ابومنصوری یگانه مأخذ شاهنامه نبوده و فردوسی پیش از این تاریخ و در زمان تدوین دوم (۲۸۴-۴۰۰ یا ۴۰۲ هـ.ق) داستانهایی را بر اساس منابع دیگر سروده و در چارچوب اصلی کار گنجانده است (آیدنلو، ۱۳۸۳: ۵۸-۱۱۴).

منابع تاریخ بلعمی

الف) تاریخ طبری. چنانکه می‌دانیم تاریخ بلعمی ترجمه گونه‌ای است از تاریخ طبری تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری (متوفی ۳۱۰ هـ.ق). نام اصلی کتاب تاریخ الامم و الرسل و الملوک است. این کتاب به سبب تفصیل و قدمت و روش خاص مؤلف، اثری منحصر به فرد است. تاریخ طبری شامل دو بخش تاریخ اسلام و تاریخ جهان است که تاریخ اسلام آن، به ترتیب سال شماری هجری و منحصر به رویدادهای سیاسی و شرح جنگهاست. بخش تاریخ جهان، سال شمار ندارد و ترتیب آن موضوعی است و مشتمل است بر مقدمه‌ای درباره زمان و حدوث آن، داستان آفرینش، قصص انبیاء از حضرت آدم تا حضرت مسیح علیه السلام و تاریخ ایرانیان از ابتدا تا پایان دوره ساسانی. خود طبری در خصوص علت بیان تاریخ شاهان ایران می‌گوید که اقوام دیگر تاریخ مشخص و پادشاهی پیوسته نداشته‌اند که بتوان بنای تاریخ را بر روزگار ملوکشان نهاد (دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۷۷، ج ۴: ۲۳۰-۲۳۱).

ب) شاهنامه مشهور ابوموید بلخی. محمد امین ریاحی یکی از منابع تاریخ بلعمی را شاهنامه مشهور ابوالموئید بلخی دانسته، می‌نویسد: «در دوره سامانیان شاهنامه‌ای هم به نثر از ابوالموئید بلخی معروف به شاهنامه بزرگ در چندین دفتر فراهم آمده بود که تا قرن ششم موجود بوده و مؤلفان تاریخ بلعمی و تاریخ سیستان و قابوسنامه و تاریخ طبرستان آن را در دست داشته‌اند» (امین ریاحی، ۱۳۸۰: ۵۴).

ذکر این نکته نیز بایسته است که اساس قرار دادن تاریخ طبری از سوی بلعمی، هرگز به این معنا نیست که تاریخ بلعمی رونوشتی از تاریخ طبری است؛ این دو اثر تفاوت‌های آشکاری با یکدیگر دارند و

تاریخ بلعمی ترجمه صرف نیست و حدیثهای تکراری و اسنادها را حذف کرده و گاه از طبری انتقاد کرده است (مانند مورد حدیث بنی اسرائیل و موسی، داستان ذوالقرنین و اخبار حضرت عیسی (ع)). همچنین اثر بلعمی دارای اضافاتی است مانند فصلی که درباره پیدایش جهان آورده و داستان کیومرث و عقاید ایرانیان در باب آغاز آفرینش آدم علیه السلام و داستان بهرام چوین که آن را از روی ماخذ فارسی آن نقل کرده است. در ضمن تاریخ طبری رویدادهای تاریخی را تا ۳۰۲ هـ ق ضبط کرده اما بلعمی این رویدادها را تا سال ۳۵۵ نقل می‌کند که خود پیوستی بر تاریخ طبری است (دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۷۷، ج ۴: ۵۲-۵۳).

در مجموع می‌توان گفت مأخذ اصلی فردوسی و بلعمی تفاوت داشته؛ فردوسی از شاهنامه ابومنصوری استفاده کرده، در حالی که بلعمی شاهنامه منثور ابوالموید بلخی را پیش چشم داشته است. همچنین تا آنجا که محققان نشان داده‌اند، بلعمی به جز شاهنامه منثور ابوالموید بلخی و تاریخ طبری منبع دیگری در اختیار نداشته است این در حالی است که فردوسی از منابع شفاهی (گفتار دهقان) نیز استفاده کرده است. با این همه با مقایسه شخصیت‌های مشترک این دو اثر که شباهتها به مراتب بیشتر از تفاوتهاست. برای این امر می‌توان چند دلیل برشمرد:

الف) روایت‌های هر دو اثر برگرفته از سنت‌های داستانی مشترک حماسی و اساطیری ایران است که مدتها به صورت شفاهی رواج داشته و در دوره ساسانیان نخستین نشانه‌های تدوین مکتوب آنها دیده می‌شود؛ به عنوان مثال شاهنامه خود یکی از آثاری است که بخشی از منابع آن از گفتار موبدان تدوین گردیده است.^۱

ب) *امانداری فردوسی و بلعمی در نقل منابع خود.* فردوسی هر آنچه را که در منابع و مأخذ بوده عیناً در شاهنامه آورده و به عبارتی حفظ امانت کرده است؛ چنانکه یکی از محققان گفته است: سخنان او (فردوسی) مشعر بر امانت و دقت نقل از روی منابع است؛ آنچه در پایان داستان کاموس کشانی می‌گوید (دراز است و نقتاد ازو یک پشیز) یا در پایان داستان سهراب (براین داستان من سخن ساختم) می‌تواند به مفهوم رعایت حدود امانت و صرفاً در حدود تصرفات شاعرانه باشد (حمیدیان، ۱۳۷۲: ۱۱۲-۱۱۳). همچنین مجتبی مینوی نیز ضمن مقایسه‌هایی میان شاهنامه و منابع آن نتیجه می‌گیرد: «تردیدی نمی‌ماند که فردوسی در اصل داستان شاهان ایران از خود چیزی نیفزوده است و هرچه به نظم درآورده است مبتنی بر مأخذ و مدرکی بوده»^۲ (مینوی، ۱۳۴۶: ۷۶).

بلعمی نیز همچون فردوسی در نقل روایتها کم و و بیش امانت‌داری از خود نشان داده است و اگر با توجه به منابع و مأخذ او تغییری دیده می‌شود، در حدی نیست که در اصل روایتها تفاوتی ایجاد کرده

باشد. ملک‌الشعرا بهار با تکیه بر همین موضوع می‌نویسند: «پس از مقدمه شاهنامه، این (تاریخ بلعمی) قدیمی‌ترین سند نثر فارسی است... این کتاب به فارسی هر چه نیکوتر ترجمه شده و تمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است؛ مگر آنکه نام و روایت و اسناد پیاپی از آن افکنده شده است و از ذکر روایات مختلف در یک مورد که در اصل عربی ذکر شده، مترجم احراز کرده است و از اختلاف روایتها بر یک روایت که در نزد مولف یا مترجم مرجح به نظر رسیده، اکتفا جسته است و نیز هر جا که روایتی ناقص یافته است آن را از مأخذی دیگر در متن کتاب نقل کرده و اشاره نموده است که پسر جریر این روایت را نیابوده بود، ما آن را آوردیم» (مقدمه بلعمی، ۱۳۵۳: ۱۹-۲۰).

یکی از دلایلی که می‌توان آن را سبب امانتداری دو مؤلف دانست این است که ایرانیان اعتقاد قلبی و راسخی به این امر داشتند که این روایتها، تاریخ حقیقی قوم ایرانی است، بنابراین هر گونه دخل و تصرف یا تحریف آنها را کاری نادرست و نکوهیده می‌پنداشتند. محجوب با تکیه بر شاهنامه فردوسی در این باره می‌نویسد: فردوسی سراسر شاهنامه از بخشهای اساطیری گرفته تا بخش‌های حماسی و تاریخی را تاریخ مدون ایران می‌دانسته و تمام داستانهای آن را منطبق با حقیقت می‌پنداشته و از همین روی، به طور حیرت‌انگیزی در نقل و منظوم ساختن آن، امانتداری را رعایت کرده است. این نکته از مقایسه متن پهلوی پاره‌ای از داستانهای شاهنامه که اکنون در دست ماست با روایت فردوسی فهمیده می‌شود. این-گونه داستانها یا نخست به عربی ترجمه شده و پس از آن از عربی به فارسی درآمده است و یا به طور مستقیم از پهلوی به فارسی برگردانده شده و سپس به نظم درآمده است، و در هر دو صورت شعر فردوسی، با نسخه اصلی به وضعی شگفت‌انگیز منطبق است و دلیل این وفاداری شگفت، از آنجاست که مردم ایران این روایتها را تاریخ واقعی و سرگذشت حقیقی قوم و ملت خویش می‌دانسته‌اند و دخل و تصرف در آن را به هنگام ترجمه یا منظوم ساختن نوعی خیانت می‌پنداشتند و از آن گریزان بوده‌اند. از این روی می‌توان یقین داشت که داستانهای شاهنامه، بی هیچ تغییر و تبدیلی همانهاست که در شاهنامه ابومنصوری یا در متنهای پهلوی آمده یا گوینده آن را از زبان دهقان و موبد (که آنان نیز خود را کاملاً مقید به رعایت امانت می‌دیدند) شنیده است (محجوب، ۱۳۷۱: ۶۱-۶۲).

آنچه به متن روایات اضافه شده به اقتضای مقام شاعری فردوسی بوده است. مجتبی مینوی بخشهای افزوده فردوسی را سه گونه دانسته: ۱. آنچه مربوط به شیوه شاعری و سخن‌سرایی است، از قبیل عناصر فن بیان و صنایع بدیعی و ...؛ ۲. آنچه در دیباجة کتاب و اواسط آن مثلاً در اوایل و اواخر داستانها گفته است؛ ۳. آنچه در ضمن پیشگویی رستم فرخزاد افزوده و به زمان خویش اشاره کرده است (مینوی، ۱۳۴۶: ۸۰-۸۱).

چنانکه اشاره شده در زمینه‌ها تفاوت‌هایی نیز میان دو اثر وجود دارد که به طور خلاصه مهمترین دلایل این اختلافها برمی‌شماریم:

۱. تفاوت در منابع و مأخذ. در هنگام بررسی منابع این دو اثر کاملاً به این موضوع پرداخته و اشاره گردید که منابع و مأخذ عمده‌ای که این دو اثر بر پایه آنها به نظم کشیده شده‌اند، با یکدیگر متفاوت بوده‌اند؛ فردوسی از شاهنامه منثور ابومنصوری استفاده کرده بود، در حالی که بلعمی شاهنامه منثور ابوالمؤید بلخی را مأخذ قرار داده است

۲. تفاوت در روش کار دو مؤلف. روش بلعمی با توجه به تاریخ نگار بودن او، سنتی و مبتنی بر نقل حکایت و روایت یا خبری است که از گذشتگان باز مانده؛ و با توجه به اینکه او این روایات را نوعی تاریخ واقعی می‌پنداشته، به گزارش کردن همه روایتها پرداخته است؛ در صورتی که فردوسی تنها یکی از روایتها را انتخاب کرده و آن را به نظم می‌کشد. برای ارائه نمونه می‌توان به پایان کار رستم و نحوه مرگ او در دو اثر اشاره کرد.

در تاریخ بلعمی، درباره مرگ رستم دو روایت آمده است: در روایت اول بهمن به خونخواهی پدرش اسفندیار، به سیستان لشکر می‌کشد و رستم و پدرش را می‌کشد:

«مادر، او (بهمن) را گفت که مملکت بر تو استقامت گرفت، اکنون برخیز و به ولایت نيمروز شو و کشته پدر خویش را طلب کن و کین پدر خویش از او بخواه! او مادر خویش را اجابت کرد و لشکر کشید به سیستان و خون پدر خویش اسفندیار را از رستم پسر دستان طلب کرد. با وی حرب کرد، رستم را بکشت و برادر رستم، زواره را بکشت و پدر رستم، دستان هنوز زنده بود او را نیز بکشت...» (بلعمی، ۱۳۵۳: ۶۸۶). در روایت دیگر، رستم به دست برادرش کشته می‌شود:

«... در آن وقت که بهمن قصد آن کرد که خون پدر باز خواهد رستم نمانده بود که به دست برادری از آن خویش مگر هلاک شده بود» (همان: ۶۸۶).

در صورتی که در شاهنامه روایت دوم آمده است. در شاهنامه رستم به دست برادر ناتنی خود، شغاد، کشته می‌شود. شغاد، به کمک شاه کابل نقشه‌ای می‌کشد و رستم را به کابل می‌کشاند و در شکارگاه، چاههایی حفر می‌کند و در ته چاه نیزه‌هایی می‌کارد. بدین ترتیب رستم و رخس در یکی از چاهها می‌افتند. رستم در آخرین لحظات عمر خود شغاد را با تیری به درخت می‌دوزد:

دو پایش فرو شد به یک چاهسار	نُبد جای آویزش و کارزار
بن چاه پر حربه و تیغ تیز	نُبد جای مردی و راه گریز
بدرید پهلوی رخس سترگ	بر و پای آن پهلوان بزرگ

به مردی تن خویش را بر کشید	دلیر از بن چاه بر سر کشید ...
تهمن به سختی کمان بر گرفت	بدان خستگی تیرش اندر گرفت
برادر ز تیرش بترسید سخت	بیامد سپر کرد تن را درخت ...
بدو گفت رستم ز یزدان سپاس	که بودم همه ساله یزدان شناس ...
مرا زور دادی که از مرگ پیش	ازین بی وفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برآمد ز تن	برو زار و گریان شدند انجمن

(شاهنامه، ۱۳۸۲ ج ۶: ۴-۳)

۳. *اقتضائات شاعری فردوسی*. دلیل دیگر اختلاف در تاریخ بلعمی و شاهنامه را می‌توان به اقتضای شاعری فردوسی نسبت داد، زیرا گفتن شعر، خود مستلزم آن است که شاعر به توصیف برخی صحنه‌ها بپردازد و لزوماً تصاویری برخاسته از ذهنیات خود ارائه دهد.

آنچه به متن روایات اضافه گردیده، مقتضای شاعری فردوسی بوده است؛ چنانکه استاد مینوی بخشهای افزوده فردوسی را سه گونه دانسته: ۱. آنچه مربوط به شیوه شاعری و سخن‌سرایی است، از قبیل عناصر فن بیان و صنایع بدیعی و...؛ ۲. آنچه در دیباچه کتاب و اواسط آن مثلاً در اوایل و اواخر داستانها گفته است؛ ۳- آنچه در ضمن پیشگویی رستم فرخزاد افزوده و به زمان خویش اشاره کرده است (مینوی، ۱۳۴۶: ۸۰).

۴. *دخالت دادن باورهای مذهبی از سوی فردوسی در بیان برخی از روایتها*. فردوسی مانند گردآورندگان منابع شاهنامه، به سبب پایبندی به عقاید اسلامی بسیاری از داستانها را (به خصوص داستانهایی که در آغاز شاهنامه درباره اسطوره‌های آفرینش برخی از شخصیتها آمده است) به اختصار نقل کرده و حتی بعضی را حذف می‌کند. از مواردی که در شاهنامه به اختصار آمده، می‌توان به داستان کیومرث، سیامک، هوشنگ، طهمورث اشاره کرد. این قسمت از داستانها، سرشار از اساطیر کهن دینی است که بیشتر آنها مربوط به زمانهای قبل از مهاجرت نژاد آریا به ایران است و قسمتی دیگر، زاده طبع و تصور ایرانیان است در باب آغاز خلقت بشر. این داستانها در اوستا و کتب پهلوی به تفصیل ذکر شده و در برخی از کتابهای اسلامی مانند تاریخ طبری، آثار حمزه و ابوریحان بیرونی و... دیده می‌شود، لیکن در شاهنامه از این داستانها خبری نیست. گویا این اساطیر مذهبی ایرانیان قدیم و مذهب زردشت، به طبع ایرانیان مسلمان آن روزگار سازگار نبوده و همین امر باعث شد که در نگارش آنها، وقت کمتری صرف شود.

همچنین فردوسی بسیاری از رسمهای ایرانیان پیش از اسلام را که با تعالیم اسلامی تضاد داشته اما در منابع او بوده است، نقل نکرده است؛ مانند ازدواج با محارم که یکی از رسوم شایع زرتشتیان در روزگار پیش از اسلام بوده است. در صورتی که بلعمی که به نظر می‌رسد نسبت به این موارد به اندازه فردوسی سختگیر نبوده، از آوردن این آیین‌ها و آداب و رسوم پرهیز نکرده است. تاریخ نگار بودن بلعمی، یکی از دلایل منطقی عدم دخالت دادن مسائل مذهبی در ضبط روایتهاست؛ زیرا بلعمی بسیار می‌کوشد به شیوه مورخان، تمامی روایتهای موجود را ذکر کند؛ بویژه آنکه او تاریخ طبری را در پیش روی دارد و به نقل مطالب این کتاب می‌پردازد. روایت به دنیا آمدن منوچهر در تاریخ بلعمی، کاملاً با رسم ازدواج با محارم همخوانی دارد؛ تولد منوچهر در تاریخ بلعمی به سه صورت روایت گردیده است که در اینجا دو روایت را برای مقایسه با روایت فردوسی نقل می‌کنیم:

۱. «آفریدون را پسری بود و ایرج را دختری. آفریدون دختر ایرج به پسر خود داد و نام این دختر گوشگ بود، از این دو فرزند دختری آمد زوشک نام، و این دختر را دختری آمد نامش فروسنگ. و آفریدون با این دختر نبود، و او را دختری آمد نامش ایرک و با این دختر [پسری آمد] نامش منسخرفاغ. پس این پسر با [خواهر خویش بیود] منوچهر بیامد» (بلعمی: ۱۵۰).

۲. «او گروهی ایدون گفتند که [او] از پشت آفریدون بود که آفریدون دختر ایرج را به زنی کرد و با وی بیود و ایشان بر دین آتش پرستی بودند تا با مادر و با خواهر و با دختر بودن به حلال داشتند [ی]، پس آفریدون دختر ایرج را که دختر پسر خویش بود را بخواست، و نام این دختر گوشگ بود ازو دختری آمد و نام او فرکوشک، با او بیود دختری آمد نام او رشک، با او بیود دختری آمد نام او بیتک با او بیود دختری آمد نام او ایرک، با او بیود دختری آمد نام او ایزک با او بیود دختری آمد نام او [ویرک با ویرک بیود دختری آمد نام او منسجرک و پسری نام او منسخرفاغ پس این برادر با خواهر بیود] پسری آمد نام او منسخرنر و دختری نام او منسراوک و این دو با هم بیودند [این منوچهر بیامد] (همان: ۳۴۳).

در صورتی که در شاهنامه با روایتی اسلامی شده از تولد منوچهر روبرو هستیم. منوچهر در شاهنامه نوه ایرج و نبیره فریدون است که پس از کشته شدن ایرج به دست برادران، یکی از زنان ایرج که از او بار داشت، دختری به دنیا آورد و فریدون آن دختر را به ازدواج پسر برادرش، پشنگ درآورد که حاصل این ازدواج، منوچهر بود:

یکی خوب چهره پرستنده دید	کجا نام او بود ماه آفرید
که ایرج برو مهر بسیار داشت	قضا را کنیزک ازو بار داشت....

چو هنگامه زادن آمد پدید
 چو برجست و آمدش هنگام شوی
 نیا نامزد کرد شویش پشنگ
 یکی پور زاد آن هنرمند ماه
 فریدون چو روشن روان را بدید
 می روشن آمد ز پرمایه جام
 یکی دختر آمد ز ماه آفرید...
 چوپروین شدش روی و چون مشک موی
 بدو داد و چندی برآمد درنگ
 چگونه سزاوار تخت و کلاه
 به چهر نو آمد سبک بنگرید...
 مر آن چهر دارد منوچهر نام
 (شاهنامه، ج: ۱، ۱۰۷-۱۰۹)

۵. رویکرد متفاوت دو مؤلف در روش عقلانی‌سازی روایتها. دوره‌ای که دو مؤلف در آن حضور دارند، عصر رواج خردگرایی است، از این رو نویسندگان این دوره در برخورد با اسطوره‌ها و افسانه‌های باستانی، سه گونه واکنش از خود نشان داده‌اند؛ یا به کلی آنها را حذف نموده‌اند، یا به توجیه و تأویل عقلانی این داستانها و روایتها پرداخته و روایت معقول‌تری را برگزیده‌اند و یا همان روایت غیر معقول را ذکر کرده-اند (صدیقیان، ۱۳۷۵: پانزده). فردوسی و بلعمی نیز در برخورد با این تفکر و در روند عقلانی‌سازی اسطوره-ها، دست به تغییراتی زده‌اند با این تفاوت که چون بلعمی تاریخ‌نگار است و به بخش تاریخی بیشتر اهمیت می‌دهد و داستانهای اسطوره‌ای را به عنوان تاریخ واقعی سرزمین خود می‌پندارد، خردگرایی بیشتر در حوزه داستانهای حماسی وی دیده می‌شود؛ او تا حد امکان به تعدیل حماسه‌ها می‌پردازد؛ مثلاً داستان رویین تنی اسفندیار را ذکر نمی‌کند و... ولی فردوسی با اینکه داعیه حماسه‌سرایی دارد سعی می‌کند داستانهای اسطوره‌ای را منطقی‌تر جلوه دهد، «فردوسی از ذکر روایت‌هایی که سخت غیر معقول بود، چشم می‌پوشیده و گاه، از خود چیزی بر آنها می‌افزوده و یا کاسته است» (صدیقیان، ۱۳۷۶: ۲۸۲).

اسطوره‌های کهن وقتی آرایش حماسی به خود گرفته‌اند، تغییر بسیار پذیرفته و دگرگون و نوآیین شده‌اند. در تبدیل تدریجی اسطوره به حماسه، اندک اندک از جلوه‌های شگفت و وهمناک رویدادها کاسته شد و چیزها و کسان، جنبه عادی و مردمانه و این جهانی به خود گرفته‌اند (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۷۱).

از این رو فردوسی از بیان دقیق داستان آفرینش کیومرث سرباز می‌زند و تنها با آوردن چند بیت سر و ته آن جمع می‌کند؛ و از کیومرث در شاهنامه چونان پادشاهی با تاج و تخت یاد می‌شود:

سپه کرد و نزدیک او راه جست
 همی تخت و دیهیم کی شاه جست
 (شاهنامه، ج: ۱، ۳۳)

یادداشتها

۱. چنان که شاهنامهٔ منثور ابومنصوری نیز از روایات شفاهی جمع‌آوری شده بود؛ ریاحی در این باره می‌نویسد: ابومنصور مَعمری وزیر و پیشکار ابومنصور عبدالرزاق از طرف او مأموریت دعوت از «خدائندگان کتب» و دانشمندان و موبدان را داشت. چهارتن از موبدان سالخورده برگزیده شدند: ۱. ماخ پیر خراسانی از هرات؛ ۲. یزدان داد پسر شاپور از سیستان؛ ۳. ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور؛ ۴. شادان برزین از طوس (ریاحی، ۱۳۷۲: ۱۷۳).
- «کار ساده‌تر و آسان‌تر این بود که یکی از سیرالملوک‌ها که نسخ آنها فراوان بود و در همان سالها حمزة اصفهانی، هشت جلد از آنها را در دست داشت، به وسیلهٔ یک ادیب عربی‌دان ترجمه شود. اما کار را سرسری نگرفتند، چهار موبد سالخورده از چهار شهر گردآمدند و گذشته از منابع مکتوب به زبان پهلوی، از روایات شفاهی مهم که به خاطر داشته‌اند بهره جستند و کتابی نوشتند که طبعاً لغات عربی در آن به نسبت آثار دیگر آن عصر کمتر به کار رفته بود» (ریاحی، ۱۳۸۰: ۶۰).
۲. نولد که نظر متفاوتی با دیگران دارد؛ او می‌گوید: «نه تنها راویان بلکه حتی خود شاعر هم چندان پایبند به اطاعت کورکورانه از منابع نبوده است» (صفا، ۱۳۷۹: ۱۰۰). او در مورد کاهش قدرت موبدان در شاهنامه احتمال می‌دهد که خود شاعر بعضی قسمت‌های آن را تغییر داده است. در داستان رستم و اسفندیار هم فردوسی کاملاً مطابق عقیدهٔ موبدان رفتار نکرده و رستم را دوزخی جلوه نداده است (همان: ۱۱۵).

کتابنامه

۱. آهنجی، آذر؛ مدخل طبری *دانشنامه جهان اسلام*؛ جلد ششم، زیر نظر حداد عادل، تهران: نشر دانشنامه جهان اسلام، ۱۳۸۰.
 ۲. بلعمی، ابوعلی محمد؛ *تاریخ بلعمی*؛ به تصحیح ملک‌الشعرا بهار، تهران: نشر تابش، ۱۳۵۳.
 ۳. بهار، محمد تقی؛ *سبک شناسی*؛ جلد دوم، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۴۹.
 ۴. بهار، مهرداد؛ *جستاری چند در فرهنگ ایران*؛ تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶.
 ۵. حمیدیان، سعید؛ *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*؛ تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۲.
 ۶. ریاحی، محمد امین؛ *سرچشمه‌های فردوسی شناسی*؛ تهران: انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲.
 ۷. _____؛ *فردوسی*؛ تهران: نشر طرح نو، ۱۳۸۰.
 ۸. زرین کوب، عبدالحسین؛ *نامورنامه*؛ تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۱.
 ۹. سرکاراتی، بهمن؛ *سایه‌های شکارشده*؛ تهران: نشر قطره، ۱۳۸۵.
 ۱۰. صدیقیان، مهین دخت؛ *فرهنگ اساطیری-حماسی ایران*؛ تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵.
 ۱۱. صفای ذبیح الله؛ *حماسه‌سرایی در ایران*؛ تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۹.
 ۱۲. فردوسی، ابوالقاسم؛ *شاهنامه*؛ بر اساس چاپ مسکو، (۴ جلدی) به کوشش سعید حمیدیان، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۲.
 ۱۳. محبوب، محمد جعفر؛ *آفرین فردوسی*؛ تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۷۱.
 ۱۴. مینوی، مجتبی؛ *فردوسی و شعرا*؛ تهران: نشر انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶.
- مقالات:
۱۵. آیدنلو، سجاد؛ «تاملی درباره منابع و شیوه کار فردوسی»؛ در نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز، سال چهارم، شماره ۱۹۲، ۱۳۸۳.
 ۱۶. آیدنلو، سجاد؛ «ارتباط اسطوره و حماسه بر پایه شاهنامه و منابع ایرانی»؛ در *مجله مطالعات ایرانی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان*، سال پنجم، شماره ۱۰، ۱۳۸۵.
 ۱۷. صدیقیان، مهین دخت؛ «چگونگی تحول اسطوره‌های ایرانی در روایت‌های دوره اسلامی»؛ *یاد بهار (یادنامه مرحوم بهار)*، تهران: انتشارات آگه، ۱۳۷۶.